



گزارش مختصری از

وضع فلسفه در ایران

به فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران

دکتر رضا داوری اردکانی

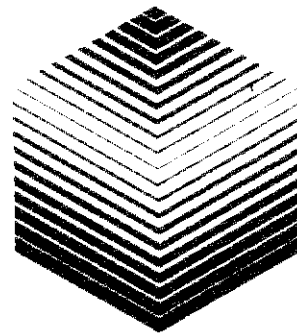
اشاره - نزدیک به چهار سال پیش، یعنی در بدو تشکیل فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران و در یکی از اولین جلسات آن، پیشنهاد شد که گروه‌های علمی فرهنگستان اجمالاً تحقیق کنند که علوم و معارف در کشور ما چه وضعی دارد، ما اکنون در هر یک از علوم اصلی و اساسی در کجای راهیم، چه مرتبه و مقامی در تحقیق و پژوهش داریم، موانع راهمان چیست و چگونه می‌توان از آن موانع گذشت و

معمولاً وقتی سخن از علم و پژوهش پیش می‌آید، می‌گویند بودجه نیست یا کم است و راست هم می‌گویند؛ اما مشکل اصلی کمبود بودجه نیست و حتی تأکید بر کمبود بودجه، نشانه پوشیدگی حقیقت مسأله است.

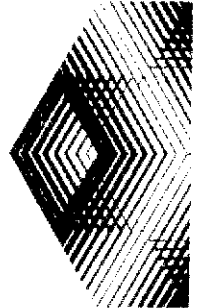
من امیدوار بودم و هنوز نیز امیدوارم که فرهنگستان در باب مشکلات بسط علم و پژوهش تأمل کند و موانع عمده و امکانات راه تحقیق را باز شناسد و به مؤسسات علمی و پژوهشی و دانشمندان و پژوهندگان در طرح مسائل و تشخیص اهم و مهم یاری کند.

ظاهراً اولین گزارشی که به فرهنگستان تقدیم شد، «گزارش وضع فلسفه» بود. اما قبل از اینکه این گزارش مورد بحث قرار گیرد، فرهنگستان بهتر آن دید که در باب وضع تمام رشته‌های دانشگاهی اعم از علمی و فنی و خدماتی طرح‌های تحقیقاتی تهیه شود و گروه‌های پژوهشی گزارش‌های مفصل تدوین کنند. در مورد فلسفه نیز قرار شد که با همکاری بعضی از استادان پژوهش تازه‌ای صورت گیرد. امیدوارم توفیق شرکت در این پژوهش نصیب شود.

اینک گزارشی که با نظر تذکر فراهم آمده است، منتشر می‌شود. میدانم که بسیاری از نکات آن خوشایند طبع بسیاری از مترجمان و نویسندگان کتابهای فلسفی نیست،



ولی توجه فرمایند که من خود و دوستانم را مستثنی نداشته‌ام، معذرت اگر در نشان دادن ضعف‌ها مبالغه کرده‌ام، از ارباب نظر متمنی می‌کنم که موارد زیاده‌روی را نشان دهند، و البته توجه فرمایند که راقم سطور منکر موارد نادر تحقیق فلسفی نیست و چون گزارش را بقصد تذکر نوشته است، بیشتر تقایص و ضعف‌ها را دیده و نشان داده است. اینک آن گزارش:



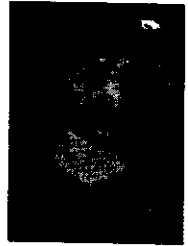
انتشار این کتاب تحولی در فکر ایرانیان پدید می‌آید، او در کتاب "ادیان و فلسفه‌ها در آسیای مرکزی" از عطش حکمای ایرانی زمان خود برای شناختن فلسفه اسپینوزا و هگل سخن می‌گوید، ولی چون میان این دو فیلسوف و حکمای اسلامی قرابت‌هایی می‌دیده است، ترجمه آثار آنها را منشاء تحول مهمی نمی‌دانسته و باین جهت بزعم خود برای ایجاد تحول فکری در میان ایرانیان انتشار اثر دکارت را (که بنظر او اروپایی خالص است) مفید دانسته و وجهه همت خود قرار داده بود.

ظاهراً سعی گویینو بجایی نرسید و نه فقط ترجمه‌های ملاسحق لازار و افضل‌الملک مورد استقبال اهل فن قرار نگرفت، بلکه وقتی که در سال ۱۳۱۳ فروغی ترجمه همین کتاب دکارت را منتشر کرد، هیچ بحثی برانگیخته نشد و اثر مستقیمی در افکار و آراء نکرد. مع‌هذا این نکته بسیار مهم و معنی‌دار است که یک اروپایی دانشمند و سیاست‌دان و صاحب‌نظر برای تغییر دادن فکر قومی نسخه تعلیم فلسفه را تجویز کرده است. اینکه این نسخه اثر نکرد یا او در طرح خود شکست خورد، مسأله دیگری است که از نظر مورخ می‌تواند مهم باشد، باین معنی که مورخ فرهنگ می‌تواند تحقیق کند که چرا استادان فلسفه ایران در صدد بحث با فلاسفه اروپا برنیامدند. آنچه فعلاً در این باب می‌توان گفت، این است که فلسفه وسیله‌ای برای رسیدن بمقاصد سیاسی و اجتماعی نیست و اگر کسی آن را وسیله قرار دهد بمقصود نمی‌رسد. در فلسفه "دوستی" عجیب است و اگر دوستی از آن جدا شود، دیگر فلسفه نیست. ولی گویینو فلسفه را با علائق سیاسی و از نظر یک دیپلمات می‌دید.

بعد از ترجمه اثر دکارت و مخصوصاً پس از انتشار کتاب "سیر حکمت در اروپا" (که کتاب دکارت ضمیمه جلد اول آن بود) اعتنا بفلسفه جدید و ترجمه آثار فلسفی در میان مترجمان پدید آمد، ولی با توجه باینکه مترجمان معمولاً آشنایی چندانی با فلسفه نداشتند، انتخاب کتاب و مقاله برای ترجمه ملاک درستی نداشت. گاهی مترجمان بر سبیل تفتن یا چون بر حسب اتفاق کتابی بدستشان رسیده بود، آن را ترجمه می‌کردند و گاهی نیز مقاصد سیاسی در کار بود. تعداد مترجمانی که فارغ از مقاصد سیاسی و ایدئولوژیک و از روی فهم و درایت و با علم و علاقه ترجمه و نشر فلسفه پرداخته باشند، زیاد نیست. یعنی تا این اواخر که معدودی از استادان فلسفه باآثار فلسفه اروپایی از طریق ترجمه‌های موجود توجه کردند، فلسفه اروپایی را مترجمان غیر آشنا با فلسفه ترجمه کردند. باین جهت فلسفه جدید در ایران نهال ضعیفی بود که ریشه در خاک درک و فهم ما نداشت. شاهد مدعا اینکه در حدود صد سال پیش از این

۱- فلسفه در کشور ما دو تاریخ کم و بیش مستقل دارد. یکی تاریخی که از زمان ترجمه و انتقال فلسفه یونانی در قرون اولیه اسلامی آغاز شده است و تاکنون ادامه دارد، دیگر تاریخی که در حقیقت تاریخ آشنایی با تجدد و علم و تفکر جدید است. ما هنوز در باب این دوره تاریخی چنانکه باید تحقیق نکرده‌ایم و شاید حتی برایمان دشوار باشد که بشنویم و بخوانیم که دارای دو تاریخیم که یکی دنباله و ادامه دیگری نیست. حق هم داریم، مگر می‌شود که رشته تاریخی قومی گسیخته یا دو شاخه یا چند شاخه شود؟ نه رشته تاریخی (به معنی متداول لفظ) گسیخته نمی‌شود. مراد از اینکه ما دو تاریخ داریم اینست که وقتی تفکر و علم جدید به ایران آمد، در مدارس که موجود بود، وارد نشد و علمای دین آن را فرانگرفتند. و تعلیم ندادند، بلکه دو نوع مدرسه در کنار هم دایر بود. فلسفه جدید اروپایی هم در این وضع بجای اینکه مورد مطالعه و تحقیق صاحب نظران و استادان فلسفه اسلامی قرار گیرد، بوسیله اشخاصی که مختصری زبان خارجی می‌دانستند، ترجمه شد.

اولین کتاب فلسفه جدید که بفارسی درآمد، کتاب "تقریر در باب روش درست بکاربردن عقل" دکارت بود. این کتاب را ملاسحق لازار بسفارش کنت دوگوبینو وزیرمختار فرانسه در تهران ترجمه کرد. مترجم باعتراف خودش (در مقدمه) فلسفه نمی‌دانست و علاقه‌ای بآن نداشت. کنت دوگوبینو انتظار داشت که انتشار کتاب دکارت موجب تحول فکری شود، اما بر خلاف انتظار او استادان فلسفه بآن اعتنا نکردند و عجب اینکه همین کتاب را افضل‌الملک کرمانی دوباره (البته این بار از ترکی عثمانی) بفارسی ترجمه کرد که آنهم جایی باز نکرد. چنانکه اشاره شد، کنت دوگوبینو خیال می‌کرد که با



رنه دکارت

بدیع‌الملک میرزا شاهزاده فاضل قاجار با اشاره بآرای دکارت و لایب نیتس و کانت از دو استاد بزرگ فلسفه یعنی مرحوم **ملاعلی اکبر اردکانی و ملاعلی زُنوزی** نظرخواسته بود. آن دو استاد چنانکه از پاسخشان برمی‌آید، از اشاره پرسش‌کننده چیزی را درک کرده بودند که بیگانگان با فلسفه اگر با تفصیل مطالب هم آشنا می‌شدند، در نمی‌یافتند. آنها گفته بودند که این مطالب نظیر مطالب متکلمان است و علاقه‌ای باطلاع بیشتر نشان نداده بودند. ما وقتی پاسخ دو استاد بزرگ فلسفه پرسش **بدیع‌الملک میرزا** را در کتابهای "بدایع الحکم" و "معرفة الرب و معرفة النفس" می‌خوانیم، ممکن است احساس کنیم که استادان مزبور چندان اهمیتی به پرسش نداده و با سردی بآن جواب داده‌اند.

اما از سوی دیگر گویینو در کتاب "ادیان و فلسفه‌ها در آسیای مرکزی" گفته بود که حکمای ایران عطش دانستن فلسفه اسپینوزا و هگل دارند. معلوم نیست که او این عطش را در که دیده و کدام حکیم ایرانی طالب دانستن فلسفه جدید بوده است. اگر هم قول گویینو درست باشد، این مطلب بجایی نرسیده و از بزرگان فلسفه ما در آن زمان کسی با فلسفه اروپایی آشنا نشده است. ولی می‌توان تخیل کرد که اگر این استادان اعتزال نمی‌کردند و با فلسفه و فرهنگ اروپایی مواجه می‌شدند، نه فقط فهم فلسفه و علم بیشتر می‌شد، بلکه رابطه ما با اروپا و بطور کلی با غرب صورت دیگری پیدا می‌کرد. ولی چنانکه می‌دانیم، این مواجهه و مباحثه صورت نگرفت و استادان فلسفه صرفاً شرح و تدریس کتب فلسفی ابن‌مینا و **سهروردی و خواجه نصیرالدین طوسی و میرداماد استرآبادی و ملاصدرای شیرازی** را دنبال کردند و میدان فلسفه جدید اروپایی میدان‌دار مشخصی نداشت. البته اخیراً قدری وضع تفاوت پیدا کرده است. دانشجویان ما فلسفه اسلامی و فلسفه غربی را با هم می‌خوانند و جدایی و گسیختگی که بآن اشاره کردیم، قدری تدارک شده است.

۲- برای آشنایی بیشتر با وضع کنونی فلسفه در ایران شاید مقایسه دو دوران ترجمه بی‌فایده نباشد. مراد از دو دوره یکی دوره آشنایی مسلمانان با علوم یونانی و هندی و ... و دیگری دوره تماس و آشنایی با تمدن جدید اروپایی بود.

در دوره اول از همان ابتدا که فلسفه یونانی بعالم اسلام منتقل شد، اولاً مترجمان فهم فلسفی داشتند و ثانیاً این آثار خوانندگانی داشت که در فهم معانی فلسفی همت می‌گماشتند؛ یعنی، توجه ایشان بفلسفه با رغبت و علاقه توأم بود. فلسفه و علم یونانی با پشتیبانی قدرت تمدنی و سیاسی به ایران و بعالم اسلام نیامد، بلکه کشش از این سو بود و طالبان علم آن را از هرجا که بود، فرامی‌گرفتند.

ولی در دوره جدید وضع قدری تفاوت داشت. در دوره جدید فلسفه از آن جهت که متعلق بعالم مقتدر غربی و از آثار این عالم بود، مورد توجه قرار گرفت. یعنی اگر در دوره اول اسلامی فلسفه و علم بخودی خود اهمیت داشت، این بار بیشتر نظرها متوجه آثار و فوایدی بود که غرب بآن رسیده بود و علم و فلسفه را نیز برای آثار و فواید آن می‌آموختند و البته چیزی را که برای مقصد خاص فرا بگیرند، بآن دل نمی‌دهند و خوب فرا نمی‌گیرند، زیرا که اگر دل در بند و گرو مقصد و مقصودی باشد و علم را برای آن مقصد و مقصود بخواد، جایی برای علم دوستی در آن باقی نمی‌ماند.

بهر حال در دوره اول ترجمه، مترجمان خود معلم و مدرس فلسفه بودند، نه اینکه کتابی را ترجمه کنند و آن را بحال خود رها سازند. آنها بیشتر بقصد تعلیم ترجمه می‌کردند و بیشتر علاقه بدانستن و تعلیم، ترجمه را ضروری کرده بود.

این **ابی اصبیح** قطعه‌ای را از کتاب **مفقود فارابی** موسوم به "ظهور فلسفه" نقل می‌کند که نشان می‌دهد که از همان آغاز دوره ترجمه تدریس و تعلیم فلسفه دایر بوده است. بنا بر نوشته:

«... دو مرکز تعلیم وجود داشت، یکی در روم و دیگری در اسکندریه. تا اینکه مسیحیان تعلیم در روم را منعی و ملغی کردند. اما در اسکندریه بحث و فحص باقی ماند. در اینجا پادشاه مسیحیان باین معنی نظر کرد و اسقفها را جمع آورد تا ببیند چه چیزها را باید نگاه داشت و کدامها را مردود باید کرد. آنها تعلیم منطق را تا آخر آنالوطیقای اول جایز دانستند و مقرر گردید که آنالوطیقای ثانی تعلیم نشود.... بعد از ظهور اسلام تعلیم از اسکندریه به انطاکیه منتقل شد و مدتی در آنجا برقرار بود تا یک معلم باقی ماند که دو نفر را تعلیم داد و آن دو با کتابهایی که داشتند، از انطاکیه بیرون رفتند. یکی اهل حران بود و دیگری اهل مرو. مروی دو شاگرد تعلیم کرد، یکی ابراهیم مروزی و دیگر یوحنا بن حیلان و آن حرانی اسرائیل اسقف و قویری را تعلیم کرد ... ابراهیم مروزی در بغداد مقیم شد و متی بن یونان (یونس) نزد او تلمذ کرد و تا آخر اشکال وجودی را فراگرفت...»^۱

می‌بینیم که یوحنا بن حیلان و متی بن یونس که مترجم فلسفه بوده‌اند، ابتدا شاگردی فلسفه کرده و بعد از آنکه آن را آموخته‌اند، بترجمه و تعلیم پرداخته‌اند و البته با این همه در ترجمه‌های ایشان نقایص بسیار وجود دارد. پس در دوره جدید که آن اندازه علاقه و آگاهی نبود، اگر نقص و عیب و غلط و اشتباه بسیار باشد، تعجب نباید کرد.

۳- وضع کنونی فلسفه همچنین در قیاس با فلسفه اروپایی و در نسبت با سوابق فلسفه و معارف اسلامی

چرا قرار گرفت، بلکه اعتقاد به یقینی بودن احکام علمی نیز متزلزل شد.

آیا این پایان فلسفه بود؟ در اینجا نمی‌توان باین بحث پرداخت. حتی در باب فلسفه معاصر هم باید باشاره‌ای اکتفا کرد. در شرایطی که طرح دکارتی فلسفه و یقین سوبژکتیو خلل پذیرفته بود، هوسرل بقصد احیا و تجدید فلسفه، پدیدارشناسی را تأسیس کرد. شاید ایده‌آل او متحقق نشده باشد، اما بهرحال پدیدارشناسی تحول بزرگی در تفکر قرن بیستم بود و نه فقط در فلسفه منشأ آثار بزرگ شد، بلکه در آن و با آن فلسفه علم و فلسفه دین و فلسفه اخلاق تعین و صورت خاص پیدا کرد و بر اثر آن تحولی در علوم اجتماعی و حتی در روان‌پزشکی پدید آمد. شاگرد و دوست هوسرل ماکس شرلر تحقیقات عمیقی در فلسفه اخلاق و فلسفه دین انجام داد و اساس دیگری در فلسفه علوم انسانی گذاشت. مع‌هذا هوسرل در پایان عمر متوجه شده بود که امیدهای دوران جوانی او متحقق نشده است.

از میان فلاسفه آگزیستانس مخصوصاً باید از هیدگر شاگرد هوسرل یاد کرد که در فلسفه معاصر تأثیری عمیق داشته است. سارتر و مریلوپوتی هم در طریق پدیدارشناسی سیر کردند. اکنون نفوذ پدیدارشناسی در فلسفه و در علوم اجتماعی و حتی در فلسفه تاریخ و فلسفه علم بحدی است که بدون رجوع بآن فهم دقیق و عمیق بسیاری از مسائل عصر اقبال بعید بنظر می‌رسد.

یکی دیگر از حوزه‌های مهم فلسفه قرن بیستم پراگماتیسم است. در پراگماتیسم مشکل یقین و حقیقت با تحویل این دو بصلاح عملی و اعتقاد حل شد. علم بدان جهت درست است که با تجربه عملی و روال زندگی موافق است و اعتقاد هم از آن جهت که دل را آرام و مطمئن می‌سازد، پذیرفتنی است. پیرس و ویلیام جیمس و جان دیوئی از بزرگان این حوزه فلسفه آمریکایی‌اند که در باب منطق و علم و دین و سیاست و تربیت و آزادی رسالات و کتب مهمی نوشته‌اند. اکنون نیز در آمریکا حوزه پراگماتیسم نو که تحت تأثیر ویتگن اشتین و هیدگر پدید آمده است، نفوذ دارد.

اما حوزه وین بقصد دفاع از یقین علمی و بازگرداندن اعتبار علم تشکیل شد و اعضای آن با اینکه پژوهشهای دشوار بخصوص در باب علم و احکام علمی و زبان علم کردند، بمقصودی که داشتند، نرسیدند. کارنامه پژوهشهای کارناپ که نامدارترین و پرکارترین عضو این حلقه بود، نشانه و گواه این معنی است. اکنون دیگر پوزیتیویسم منطقی (حوزه وین) نماینده برجسته‌ای ندارد و ای. جی. آپر^۲ که در جوانی آثار مؤثری در تأیید این حوزه فلسفی نوشت، اخیراً بیشتر پژوهشهای تاریخی در فلسفه رو کرده است. حوزه وین در ابتدا آراء و افکار ویتگن اشتین

در دوره جدید فلسفه از آن جهت که متعلق به عالم مقتدر غربی و از آثار این عالم بود، مورد توجه قرار گرفت. یعنی اگر در دوره اول اسلامی فلسفه و علم بخودی خود اهمیت داشت، این بار بیشتر نظرها متوجه آثار و فوایدی بود که غرب بآن رسیده بود و علم و فلسفه را نیز برای آثار و فواید آن می‌آموختند

شناخته می‌شود و مخصوصاً باید فلسفه معاصر غرب را شناخت تا مقام فلسفه معلوم شود. از فلسفه اسلامی شروع کنیم. این فلسفه در آثار فارابی و ابن سینا تعین خاص پیدا کرد و پس از آنکه این فلسفه‌ها مورد نقادی جدی قرار گرفت، فلسفه اشراقی پدید آمد و زمینه‌ای پیدا شد که فلسفه و علم کلام و عرفان با هم جمع شود. این سعی از زمان خواجه نصیرالدین طوسی شدت پیدا کرد و تا دوران میرداماد استرآبادی ادامه یافت و ملاصدرای شیرازی با جمع فلسفه مشاء و حکمت اشراق و علم کلام و تصوف نظری طرح جدیدی در فلسفه اسلامی در انداخت. اما در اروپا نیز پس از انتشار مسیحیت یک تلقی کلامی نسبت بفلسفه پیدا شد. اروپاییان قرون وسطی علاوه بر اینکه بمنابع فلسفه موجود در نزد مسیحیان دسترسی یافتند، از تحقیقات فلاسفه اسلامی هم استفاده کردند و فلسفه کلیسایی قرون وسطی را بوجود آوردند.

در رنسانس بینش تازه‌ای پدید آمد و بزرگانی مثل گالیله و دکارت عالمی کشف کردند که بقول گالیله با قلم ریاضی رقم خورده است و از زمان ایشان فلسفه ره‌آموز علوم و سیاست و بطور کلی تمدن شد. متفکران قرن هجدهم طرح جامعه جدید و بشر آزاد و حقوق بشر را در انداختند و بعضی از ایشان چنان خوش‌بین بودند که می‌پنداشتند که با علم تمام مسائل حل می‌شود و فقر و جنگ و بیماری از میان می‌رود و آدمیان با صلح و سلامت و رفاه در بهشت زمینی بزندگی جاوید می‌رسند. این عالم رؤیایی متحقق نشد، اما بشر در راه تسخیر طبیعت و مهار کردن قوای سرکش آن پیروزیهای بدست آورد و نظم جدیدی در زندگی بشر و جامعه بشری پدید آمد. کانت مبانی علم و اخلاق این عالم را مورد تحقیق قرار داد و هگل در آن تحقق روان مطلق و آزادی را دید. اما با ظهور نیچه نشانه‌های شک ظاهر شد و مبانی ریاضیات و علوم مورد پرسش قرار گرفت، بطوری که خوش بینی قرن هجدهم و اعتقاد قرن نوزدهم بتزلزل افتاد، یعنی، نه فقط مبانی اخلاق و فلسفه مورد چون و

ابن سینا



اسپینونا

علاقه نشان داد و حتی کتاب "تراکتاتوس" او را در مجالس حوزه می‌خواندند و تفسیر می‌کردند. اما فلسفه ویتگن اشتین در حدود پوزیتیویسم منطقی محدود نمی‌شد و برای دفاع از چیزی و مخالفت با رأی و نظری اظهار نشده بود. بعبارت دیگر فلسفه ویتگن اشتین پیچیده‌تر از آن بود که اعضای حوزه وین و راسل - که استاد رسمی ویتگن اشتین بود - می‌پنداشتند و باین جهت تأثیر او در فلسفه معاصر از حدود حوزه وین و آراء راسل و فلسفه تحلیل زبان تجاوز کرد.

فلسفه اگزیستانس نیز در قرن بیستم توسعه و نفوذ بسیار پیدا کرد. این فلسفه که در ابتدا مدافع جلوه وجود فرد آدمی در مقابل سیستم عقلی بود و تذکر می‌داد که چگونه بشر در سیستم‌هایی مانند ایدئالیسم هگل گم و نابود شده است بتفکر آماده‌گر آینده مبدل شد. بنظر یکی از بزرگان این حوزه فلسفی: "در عصری که اطلاعات در باب بشر بیش از هر زمان دیگری است و این اطلاعات به بهترین نحو بیان و منتشر می‌شود، علم ما نسبت بذات و حقیقت آدمی از همیشه مهم‌تر و پوشیده‌تر است."

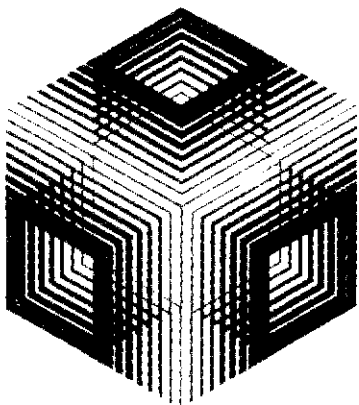
گرچه در تمام فلسفه‌های قرن بیستم زبان جای خاصی دارد، بفلسفه تحلیل زبان نیز باید اشاره کرد. پیروان این حوزه فلسفه را سوء تفاهمی می‌دانند که از ابهام و بی‌دقتی در زبان برخاسته است. در فلسفه بژگسن و در مذاهب و حوزه‌های نوکانتی و نومارکسی و در استروکتورالیسم زبان و زمان و تاریخ از مسائل عمده است.

نکته‌ای که باید بآن توجه کرد این است که فلسفه مجموعه‌ای از مسائل و مباحث که فلاسفه در طول تاریخ پیش آورده باشند، نیست. فلسفه گفت وجود در گوش زمانی بشر به زبان زمان است و متفکران در حقیقت سخنگویان وجودند. آنان بدان جهت سخنگوی وجود و برخوردار از تفکرند، که در گوش و زبان با زمان و فاق و هم‌نوایی دارند.

در قرن بیستم با اینکه گفته‌اند فلسفه به پایان راه خود رسیده است، فلسفه‌های مختلف وجود دارد و عدد فیلسوفان نیز بسیار است. اما مسأله مهم و اساسی که هر فیلسوف بزرگی را بخود مشغول کرده است، تزلزل در مبانی علم و عمل و در بنیان عالم موجود و تأمل در امکاناتی است که فراروی بشر قرار دارد. در این وضع بعضی از متفکران بتأمل و تفکر پرداخته و گروهی نیز ب فکر چاره جویی و رفع مشکل افتاده و بجای فلسفه و بنام آن ایدئولوژی ساخته‌اند. فی‌المثل حوزه وین بقصد دفاع از یک عقیده (اینکه احکام علمی یقینی است) بوجود آمد و تحقیقاتی که اعضای حوزه کردند، همه برای تأیید و اثبات آن عقیده بود. اگر می‌بینیم حوزه وین خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود، از آن روست که ایدئولوژی زود

بشهرت می‌رسد و پراکنده می‌شود و برخلاف فلسفه که نفوذ عمیق دارد، در سطح می‌ماند و ریشه نمی‌دواند. این است که ایدئولوگها باندازه متفکران در تاریخ نفوذ نمی‌کنند و در عصر حاضر نیز می‌بینیم که فلسفه تحت تأثیر متفکرانی است که وجه مشترکشان این است که تفکر را با ایدئولوژی خلط نکرده‌اند (از این سخن نباید تحقیر ایدئولوژی یا انکار اهمیت آن دریافت شود) و از میان آنان می‌توان لودویگ ویتگن اشتین اطریشی و مارتین هیدگر آلمانی را نام برد. این دو با اینکه در ظاهر قرابتی با هم ندارند، تأثیرشان در تفکر پست مدرن و پست استروکتورالیسم که صورتهای مختلف نیز پیدا کرده است، آشکار است. علاوه بر این هر سال دهها و شاید صدها کتاب در باب فلسفه این دو فیلسوف نوشته می‌شود.

۴- تاریخ فلسفه جدید در کشور ما اخذ و اقتباس پراکنده و احیاناً از روی تفنن یا بحکم الزامهای سیاسی و در بهترین صورت تألیف و ترجمه بقصد تدریس و آموزش بوده است. مترجمان ماکثر از روی حب و علاقه و بیشتر بر اثر انگیزه‌ها و دواعی خارجی کتاب انتخاب و ترجمه کرده‌اند. کنت دوگوبینو فکر می‌کرد که چون تفکر دکارت اروپایی خالص است، در ایران منشأ تحول می‌شود و با این گمان به ملاحظاتی لازار تکلیف کرد که کتاب "تقریر..." او را بفارسی برگرداند. شاید افضل‌الملک کرمانی هم که دوباره این کتاب را از ترکی عثمانی ترجمه کرد، مثل استاد خود مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی این نظر دکارت را پذیرفته بود که ریشه درخت علم مابعدالطبیعه (فلسفه یا علم کلی) است و شاید می‌پنداشت که با نشر اثر دکارت ریشه علم را در زمین فکرایران و ایرانی می‌نشانند. ولی مشکل این بود که ایشان بیشتر نظر بمیوه داشتند و باین جهت چندان در اندیشه استوارکردن ریشه نبودند و توجه نداشتند که بر طبق رأی دکارت اگر ریشه در زمین مستحکم نشود، درخت هم در زمین تازه پانمی‌گیرد و جوانه نمی‌زند و پرو بال نمی‌دهد و



کربن از جمله کسانی بود که نشان داد فلسفه اسلامی به این رشد ختم نمی شود و این معنی را بغریبان اموخت که فلسفه اسلامی نه فقط با حملات غزالی و اشکالات فخر رازی پایان نیافته، بلکه نشاط تازه‌ای پیدا کرده و وارد مرحله دیگری شده است.

قاعده اگر فلسفه را برای مقصود دیگر بخواهند، در زمین ریشه نمی‌گیرد و ثمری که از آن می‌خواهند نمی‌دهد. نکته‌ای که باید مخصوصاً بآن توجه کرد، اینست که فلسفه رابا علوم قیاس نباید کرد. علوم کارآمد است و در عصر ما از تکنولوژی جدا نیست بهر حال فواید معین دارد و معمولاً آن را برای فوایدش می‌آموزند. فلسفه فواید قابل محاسبه ندارد و اگر مانند علوم و بعنوان صرف معلومات آموختنی و مکتسب تلقی شود، دیگر ریشه درخت دانش نیست و شاید چوب خشک خشکده‌ای بیش نباشد. فلسفه دارای جسم و جان است و آنچه در مدارس بنام فلسفه آموخته می‌شود و کم و بیش می‌توان آن را فراگرفت، جسم فلسفه است و همین جسم است که در وقت مناسب در وجود اشخاص مستعد جان پیدا می‌کند، یا درست بگوئیم، عین جان می‌شود و فقط در این وقت منشأ تحول است و الا یاد گرفتن لغات و اصطلاحات و معانی و مفاهیم فلسفه و صور استدلال و گرچه در حد خود لازم است و اهمیت دارد، فلسفه حقیقی نیست.

وقتی می‌گویند که در غرب از زمان گالیله و دکارت مابعدالطبیعه اساس علم و تمدن جدید بوده است، نباید گمان کرد که بصرف ترجمه و تعلیم و نشر بعضی آثار فلسفی بنای علم استوار می‌شود. فلسفه مقدمه علم نیست و آن را در روش پژوهش علمی نمی‌توان منحل کرد. فلسفه حب دانش است و حب دانش یعنی بستگی و تعلق داشتن باصل و مبدأ دانش و همچنین گوش سخن نبوش داشتن. مقصود این نیست که همه باید فلسفه‌های غربی را بخوانند و بپذیرند. این امر نه موجه است و نه عملی، اما بهر حال علم بدون علاقه و همت بوجود نمی‌آید و با تقلید از دیگران نمی‌توان از یک مرحله تاریخ به مرحله دیگر سیر کرد.

هـ. اخذ و اقتباس فلسفه با چند وجه نظر صورت پذیرفته است. اول وجه نظر سیاسی و ایدئولوژیک بود. کنت دوگوبینو و بعضی دیگر از مترجمان اوایل دوران ترجمه، وجه نظر ایدئولوژیک داشتند. بعضی احزاب

سیاسی نیز آثاری را که پشتوانه مرام سیاسی آنان بود، ترجمه کردند، چنانکه حزب توده و بطور کلی احزاب چپ به نشر آثار مارکس و انگلس و بعضی دیگر از نویسندگان مارکسیست پرداختند و دکتر داود منشی‌زاده، رهبر حزب سومکا، که خیال می‌کرد آثار اُرَتگای گاست، فیلسوف اسپانیایی، مبنای سیاست حزب او تواند بود، دو رساله این فیلسوف را یکی در باب تکنیک و دیگر راجع بروشنفکران بفارسی ترجمه کرد (نکته شایان توجه آنست که در سالهای نهضت ملی ایران بعضی از اعضای جوان جبهه ملی باین فکر افتادند که برای ایجاد زمینه فرهنگی سیاست ملی باید آثار مهم فلسفه را بفارسی ترجمه کرد. آنها خود این مهم را بعهدہ گرفتند و از ترجمه آثار افلاطون آغاز کردند و با همت این کار را ادامه دادند. در این تلقی گرچه نظر سیاسی در کار بوده است، اما فلسفه را وسیله رسیدن بمقاصد سیاسی ندانسته‌اند، بلکه موقتاً از سیاست، اعراض کرده‌اند تا اساس و بنای آنرا مستحکم سازند) کتابهای دیگری نیز با این وجهه نظر ترجمه و منتشر شد.

دوم وجهه نظر اهل تفنن است که بیشتر ترجمه‌های آثار فلسفی نیز بدست آنان رقم خورده است. این ترجمه‌ها غالباً نادرست و بعضی هم فقط نام ترجمه دارد، چنانکه اگر کسی ترجمه کتاب دشوار فهم "وجود و عدم" ژان پل سارتر را با اصل آن مطابقت دهد، حکم مزبور را که در ظاهر شدید بنظر می‌رسد، تصدیق می‌کند. البته تمام مترجمان حرفه‌ای را با یک چوب نباید راند و در مورد ایشان یکسان نباید حکم کرد. در میان آنان اشخاص فاضل و صاحب وسواس و دقت نیز پیدامی‌شوند و اینانند که آثار ادبی و تاریخی را خوب ترجمه کرده‌اند، اما چون در فلسفه تفنن کرده‌اند، توفیقی بدست نیاورده‌اند.

سوم وجهه نظر دانشگاهی و آموزشی است که در نزد استادان و مدرسان فلسفه پدید آمد و آثاری از ارسطو و دکارت و اسپینوزا و جان لاک و بارکلی و هیوم و کانت و هگل و برگسن و جان دیوئی بقلم استادان ترجمه و منتشر شد. بعضی آثار در تاریخ فلسفه و در شرح آرای فیلسوفان نیز بصورت کتاب درسی یا کمک درسی بفارسی درآمد که اهم آنها عبارت است از: جزء اول تاریخ فلسفه امیل بریه، روح فلسفه قرون وسطی نوشته ژیلسون و مجلداتی از تاریخ فلسفه کاپلستون، کتب و مقالاتی در باب تفکر پیش از سقراط و در باب فلسفه سقراط و افلاطون و ارسطو و فیلسوفان تجربی مذهب و کانت و هگل. در دوره دکترای فلسفه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران نیز رساله‌های دکترای بیشتر نوعی فلسفه تطبیقی بود. کتاب نفس ارسطو و اخلاق نیکوماک و کتاب طبیعت ارسطو و اخلاق اسپینوزا و مبانی مابعدالطبیعه اخلاق و تمهیدات کانت رانیز



کانت



پاسکال

توجهی که جوانان بفلسفه می‌کنند، امیدوار کننده است و اگر این توجه در میدان قیل و قال و غوغا متوقف نشود و راه تفکر دنبال شود، مایه نشاط فرهنگ و علم و سیاست و رهایی از سرگردانی در امور عمومی و اجتماعی می‌شود.

داوطلبان دکترا ترجمه کردند. در میان صاحبان وجه نظر آموزشی کسانی نیز تعلق خاطر بفلسفه یک فیلسوف یا یک حوزه فلسفی داشته و گاهی خود صاحب نظر بودند. ۶- اکنون با نظر دیگری بتاریخ ترجمه فلسفه اروپایی در ایران بنگریم و ببینیم از آثار مهم فلسفه چه چیزها ترجمه شده و چگونه و به چه صورت بفارسی درآمده و چه چیزها هنوز ترجمه نشده مانده است و آیا انتخابی صورت گرفته و ملاکی برای انتخاب وجود داشته یا مترجمان بدون در نظر داشتن ضابطه و رعایت قاعده و ملاکی بترجمه پرداخته‌اند.

در دوره اول ترجمه یعنی در اوایل دوره اسلامی بیشتر آثار ارسطو عبری ترجمه شد، اما از آثار افلاطون فقط بعضی گزارشهای کوتاه مثل خلاصه کتاب سیاست (جمهوری) و خلاصه نوامیس بدست مسلمانان رسید. علاوه بر اینها بعضی اجزا و قطعات کتاب تاسوعات افلوپین بنام اتولوجیا (منسوب به ارسطو) و یکی دو رساله از نو افلاطونیان که اینها نیز به ارسطو نسبت داده می‌شد، عبری برگردانده شد. اما در دوره اخیر بعضی قطعات و کلمات متفکران یونانی پیش از سقراط و تمام آثار افلاطون و کتابهای قانون اساسی آتن، سیاست، اخلاق نیکوماک، مابعدالطبیعه، طبیعت ارسطو و تاسوعات افلوپین ترجمه شده است. از فلسفه پس از ارسطو تا پایان دوره قرون وسطی فقط یکی دو رساله از سن طوماس آکوئینی را داوطلبان فوق لیسانس و دکترای فلسفه ترجمه کرده‌اند که ظاهراً چاپ نشده است.

بسرگذشت ترجمه کتاب "تقریر" دکارت قبلاً اشاره کرده‌ام. از این فیلسوف در سالهای اخیر کتابها و رسالات "تأملات" و "اصول فلسفه" و از پاسکال "تفکرات" و از اسپینوزا کتاب "اخلاق" و بعضی رسالات کوچک و از لیب نیتس "منازلوی" (چاپ نشده) و از جان لاک خلاصه "رساله در باب فهم بشر" و از بار کلی "رساله در اصول علم انسانی" و "سه گفت و شنود" و از دیوید هیوم "تاریخ طبیعی دین" و "تحقیق در علم انسانی" بفارسی ترجمه

شده است.

از آثار قرن هجدهم فرانسه چندین اثر از ژان ژاک روسو و دو کتاب مهم از مونتسکیو و چندین کتاب از ولتر و دیدرو ترجمه شده است. آثار این نویسندگان از اوایل تماس فرهنگی با اروپای متجدد مورد نظر منورالفکرهای ایرانی بوده و بعضی از آثار دوران منورالفکری اروپا در همان دوران، ترجمه شده بود که متأسفانه آن آثار اکنون در دسترس نیست و این خود یکی از مسائل قابل مطالعه تاریخ اخیر ایران است که چرا این کتابها و ترجمه‌ها حتی در کتابخانه‌ها یافت نمی‌شود. اما اولین اثری که از کانت ترجمه شد، مقدمه کتاب "نقادی عقل محض" بود که در مجموعه‌ای بنام "فلسفه نظری" انتشار یافت. بعد تمام کتاب "نقادی" و همچنین "تمهیدات" و "مبانی مابعدالطبیعی علم اخلاق" بفارسی درآمد. از آثار فیخته و شلینگ چیزی ترجمه نشده و از آثار هگل فقط قسمتی از "تاریخ فلسفه" و مقدمه کتاب "پدیدارشناسی روان" و مقدمه کتاب "زیبایی شناسی" را ترجمه کرده‌اند.

از جمله دلایل کم اقبالی بفلاسفه بزرگ دشواری ترجمه آثار ایشان بوده که متفکران رغبتی بآن نشان نداده‌اند. این حکم در مورد فلسفه بعد از هگل و بخصوص درباره فلسفه قرن بیستم نیز صادق است.

نچیه با این که دشوار است، اما چون زبان رسمی فلسفه ندارد، بعضی آثارش ترجمه شده است. در حدود پنجاه سال پیش دکتر هوشیار فضلی از کتاب "اراده بسوی قدرت" (با تعبیر مترجم محترم اراده معطوف بقدرت) را ترجمه کرد. کتاب "چنین گفت زرتشت" هم دو بار ترجمه شد. علاوه بر این کتاب "غروب بتها" و "دجال" و "آن سوی نیک و بد" و برداشتی از "فلسفه در عصر تراژدی" نیز ترجمه شده است.

از آثار فیلسوفان قرن بیستم مقاله "خنده" و رساله "معلومات بی‌واسطه خودآگاهی" (از زبان انگلیسی) و کتاب "دو سرچشمه دین و اخلاق" از برگسن و قسمتی از کتاب "صورت‌های تجربه دینی" اثر ویلیام جیمز و کتب "دموکراسی و تربیت" و "منطق" و ... از جان دیوئی و بسیاری از آثار راسل و سارتر و پوپر و بعضی از نوشته‌های یاسپرس و ابتهد و مارکوزه و کاسیرر و هانا آرنت را ترجمه کرده‌اند.

رسالات مفروده‌ای نیز در شرح و تفسیر فلسفه افلاطون و ارسطو و افلوپین و بیکن و دکارت و اسپینوزا و لیب نیتس و کانت و هگل و نچیه و در باب حوزه‌ها و مذاهب فلسفی پراگماتیسم و آگزیستانسیالیسم و نئوپوزیتیویسم ترجمه یا تألیف شده است. از بعضی کتابهای درسی مفید هم باید یاد کرد که استادان دانشگاهها ترجمه یا تألیف کرده‌اند.

اگر باین فهرست نگاه کنیم، درمی‌یابیم که ملاک و میزان و نظم و تناسبی بخصوص در امر انتخاب آثار فلسفی برای ترجمه وجود نداشته و اصل‌الاهم فالاهم رعایت نشده و آثار بی‌اهمیت یا کم‌اهمیتی را گاهی دو مترجم جداگانه ترجمه کرده و انتشار داده‌اند.

۷- بسیاری از آثار ترجمه شده را کسانی ترجمه کرده‌اند که از عمق و وسعت مباحث فلسفه اطلاع نداشته و بعضاً با مقدمات آن هم آشنا نبوده‌اند. باین جهت طبیعی است که تشخیص ندهند کدام کتاب برای ترجمه مناسب‌تر است. اگر به فهرست نام کتب ترجمه شده و مترجمان آن کتابها نظر افکنیم، متوجه می‌شویم که تعداد مترجمانی که به مطالب ترجمه خود علاقه و با آن آشنایی داشته‌اند، اندک است. یک مترجم با تجربه آثار ادبی و تاریخی که یک کتاب دشوار فهم فلسفه را ترجمه کرده است، می‌گفت که وقتی ترجمه کتاب را آغاز کردم، هیچ چیز از فلسفه نمی‌دانستم و البته او از این حیث تنها و متفرد نیست. وقتی از میان هزاران دانشجوی اعزامی بخارج تعداد کسانی که در خارج از کشور فلسفه خوانده‌اند، انگشت شمار است، چگونه می‌توان توقع داشت که ترجمه آثار فلسفه غربی میزان و ضابطه داشته باشد و در آن تناسب و جامعیت در نظر گرفته شود.

مترجمان ما بیشتر متمایل بترجمه آثاری بوده‌اند که با صاحبان آن آثار بهر دلیل مشهور باشند یا مطالب کتابها بفهم همگانی نزدیک باشد، چنانکه آثار سارتر و راسل را که شهرت داشته‌اند بنحو بد یا خوب ترجمه کرده‌اند، اما آثار فنی و دقیق این دو فیلسوف مثل "نقادی عقل دیالکتیک" و "فلسفه لیب نیس" ترجمه نشده است (ترجمه وجود و عدم سارتر را ترجمه نباید دانست). وقتی از سارتر و راسل ترجمه می‌کردند، چرا هیچکس بفکر نیفتاد که چیزی از مورس مرلوپوتنی یا از لودویگ ویتگن اشتین ترجمه کند؟ این هردو در فلسفه معاصر مقام بزرگ دارند. چرا کسی سراغی از هوسرل و ماکس شرل نگرفته است؟ ملاک شهرت و نزدیک بودن مطالب بفهم همگانی و احتمالاً تمایلات سیاسی نه فقط موجب بی‌تناسبی در مجموعه ترجمه آثار فلسفه شد، بلکه علاقمندان بفلسفه از دسترسی به مهمترین و عمیق‌ترین آثار فلسفه معاصر محروم شده‌اند.

ما اکنون ترجمه آثار همه فیلسوفانی را که در تفکر معاصر مرجعیت و تأثیر آشکار دارند، در اختیار نداریم. اعتراض نشود که چرا کتابهای پیروس و ویلیام جیمز و بسیاری از نویسندگان فلسفی انگلیسی که معمولاً روشن و آسان نوشته‌اند و می‌نویسند، ترجمه نشده است. آنچه گفته شد، این بود که مترجمان کتابهای آسان یا نسبتاً آسانی را که در بازار یافت می‌شد و پیدا می‌کردند، بفارسی برگرداندند، یعنی مترجمان بااستثنای معدودی نه علاقه

بفلسفه خاصی داشتند و نه مراتب فلسفه‌ها را می‌دانستند. بنابر این قهری بود که آثار ترجمه شده یک مجموعه وحدانی که بتوان آنرا معرف تمامیت فلسفه غربی دانست، نباشد و این در حد خود مانع ارتباط فرهنگی درخورد است.

البته استادان و دانشجویان دوره‌های عالی باید مستقیماً با آثار و متون اصلی فلسفه مراجعه کنند، اما تفکر و فلسفه هر قوم همانست که در زبان او ظاهر شده است. هگل می‌خواست بزبان آلمانی فلسفه یاد بدهد زیرا که هر چه زبان بیشتر با فلسفه آشنا باشد، صاحبان آن زبان با فلسفه آشناترند.

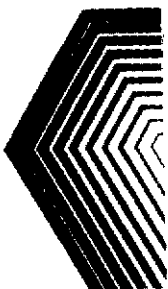
۸- ما برای اینکه در تفکر معاصر شریک شویم، باید با فیلسوفان یونانی و با فلسفه و حکمت اسلامی و با فلسفه دکارت و کانت و هگل و با فلسفه معاصر آشنا و مأنوس شویم. بدون این آشنایی نمی‌توان بطور جدی در ساحت تفکر فلسفی وارد شد (این حکم شامل شعر و عرفان و دین نمی‌شود). تمام این فلسفه‌ها را در دانشگاه تدریس می‌کنند، اما چنانکه باید با تحقیقات مهمی که در باب این فلسفه‌ها (بااستثنای فلسفه اسلامی) شده است، سروکار نداریم.

در باب تفکر یونانیان قبل از سقراط و در خصوص سقراط و افلاطون و ارسطو و دکارت و کانت بضاعت ما درحد مطالب تاریخ فلسفه موجود و یکی دو رساله مفرده است. در مورد هگل و فلسفه او وضع قدری بهتر است. رساله‌ای از ژان هیپولیت هگل شناس معاصر فرانسوی و کتابی از مارکوزه به نام "خرد و انقلاب" و نوشته‌ای از روزه گارودی درباره فلسفه هگل و "فلسفه هگل" استیس و رساله‌ای در باب پدیدارشناسی هگل تألیف دکتر کریم مجتهدی در زمره معتبرترین آثاری است که در زبان فارسی موجود است. راجع بکتاب استیس و رساله هیپولیت چیزی نمی‌گوییم که دو دانشگاهی آنرا ترجمه کرده‌اند، اما شهرت مارکوزه و روزه گارودی در ترجمه دو اثر دیگر بی‌اثر نبوده است.

ما برای اینکه در تفکر معاصر شریک شویم، باید با فیلسوفان یونانی و با فلسفه و حکمت اسلامی و با فلسفه دکارت و کانت و هگل و با فلسفه معاصر آشنا و مأنوس شویم. بدون این آشنایی نمی‌توان بطور جدی در ساحت تفکر فلسفی وارد شد.



حکیم سبزواری





هگل

در فلسفه قرن بیستم کتاب و نوشته کم داریم و کمتر در جریان بحث‌های معاصرانیم صاحب‌نظران مسائل سیاسی و اجتماعی نیز قهراً سروکاری با فلسفه دارند، مثلاً آنها نمی‌توانند از آنچه اهل فلسفه در باب دوران پست مدرن گفته‌اند، چشم‌پوشند و بی‌خبر بمانند. باین جهت همکاری و هم‌زبانی میان اهل فلسفه و علمای علوم اجتماعی و سیاسی ضروری است.

۹- در سالهای اخیر در وضع فلسفه اسلامی تحول پدید آمده است. هانری کربن که با همکاری بعضی از استادان فلسفه اسلامی و بخصوص بکمک مرحوم علامه طباطبائی و استاد سید جلال‌الدین آشتیانی پژوهش خوبی نیز در باب تشیع و تاریخ فلسفه اسلامی و آثار و آراء فیلسوفان بعد از ملاصدرا انجام داد، فلسفه اسلامی را بغربیان و بخصوص به فرانسویان معرفی کرده. او بر خلاف شرق شناسان که معمولاً تا چیزی بگذشته تعلق پیدا نکرده باشد، بآن نمی‌پردازند، بفلسفه اسلامی از آن حیث که زنده است، نظر کرد و کوشید که بر حسب زمینه فکری خود با متفکران اسلامی از درهم زبانی درآید و با آنها در تفکر شریک و همراه شود. آثار و تحقیقات او در فلسفه اسلامی در بعضی نویسندگان و صاحب‌نظران غربی مؤثر افتاد و این تأثیر بطور مستقیم و از طریق نوشته‌ها و درس‌های ژیلبردوران^۳، دانشمند و صاحب‌نظر فرانسوی وسعت بیشتر پیدا کرد.

تا این اواخر شرق‌شناسان وانمود می‌کردند که فلسفه اسلامی بعد از غزالی در شرق عالم اسلام پایان یافته و در مغرب نیز این رشد که در مقابل تعرض غزالی بفلسفه ایستادگی کرده و کتاب "تهافت التهافت" را در پاسخ ورد کتاب "تهافت الفلاسفه" نوشته، اخلافی که راهش را ادامه دهند، نداشته است. درست است که فلسفه در مغرب عالم اسلام هرگز رونق و نشاطی پیدا نکرد، اما در شرق قضیه صورت دیگری داشت. عجیب این است که این رشد در غرب از فلسفه دفاع کرد و تا آنجا که ما می‌دانیم در شرق کسی در مقام پاسخ گفتن به غزالی برنیامد، اما در آنجا که از فلسفه دفاع شد، این دفاع اثر نکرد و فلسفه رانگه‌ناداشت ولی تاریخ فلسفه اسلامی در شرق بخصوص در ایران ادامه یافت (یکی از نتایجی که می‌توان از این واقعه گرفت، اینست که تکلیف فلسفه در جدالها و رد و اثباتها معین نمی‌شود، بلکه بفلسفه باید دل داد).

کربن از جمله کسانی بود که نشان داد فلسفه اسلامی به این رشد ختم نمی‌شود و این معنی را بغربیان آموخت که فلسفه اسلامی نه فقط با حملات غزالی و اشکالات فخر رازی پایان نیافته، بلکه نشاط تازه‌ای پیدا کرده و وارد مرحله دیگری شده است. از همان اوان که کربن از موضع پدیدارشناسی (و نه از موضع مرسوم و معمول شرق‌شناسی و شرق شناسان) و با اطلاع از فلسفه غربی

فلسفه اسلامی نظر کرد، بعضی از استادان فلسفه اسلامی نیز آشنایی با فلسفه غربی را لازم دانستند و آثار و کتب فلسفی غربیان را با رغبت و علاقه مطالعه کردند و حتی بعضی از آنها مثل آقای دکتر مهدی حائری برای مطالعه عمیق‌تر بدانشگاههای آمریکا و اروپا رفتند. اکنون ببرکت سعی آنان مقدمات گشایش باب بحث و تعاطی افکار میان حکمای اسلامی و فیلسوفان غربی کم و بیش فراهم شده است.

همچنین داوطلبان دوره دکتری فلسفه رسالاتی در فلسفه تطبیقی نوشته‌اند که محور کارشان بیشتر تحقیق و پژوهش در آراء و نظریات حکمای اسلامی بوده است. در برنامه‌های آموزشی دوره فوق لیسانس و دکتری فلسفه، فلسفه غربی و فلسفه اسلامی هردو آموخته می‌شود و می‌توان امیدوار بود که در آینده محققانی بارآیند که با آشنایی کافی بفلسفه اسلامی در فلسفه‌های غربی تحقیق کنند و محققان و استادان فلسفه اسلامی نیز اطلاع لازم از فلسفه غرب و آنچه در تفکر معاصر می‌گذرد، داشته باشند و البته رونق فلسفه موقوف بتحقیق این امید است.

۱۰- فلسفه از سنخ علوم رسمی موجود نیست و نه فقط از حیث روش و نحوه تعلیم با آنها متفاوت است، بلکه از حیث فایده و مرتبه و مقام نیز نباید با علوم قیاس شود. اکنون همه تصدیق می‌کنند که آموزش علوم از لوازم زندگی و تمدن کنونی است و گروه‌هایی از مردم درجاتی از علم را می‌آموزند و برای هر درجه‌ای از این آموزش‌ها فوایدی معین است. اما اگر بپرسند که فلسفه چه فایده‌ای دارد و چرا باید عده‌ای از جوانان بتحصول فلسفه بپردازند، جوابی که فهم همگانی را پسند افتد یا قانع کند، نمی‌توان داد.

یکی از وجوه توجیه مخالفت با فلسفه اینست که بکار نمی‌آید و سودی از آن عاید نمی‌شود. این اشکال جدیست و نمی‌توان آنرا انکار کرد، اما بمدعیان باید تذکر داد که اگر فلسفه سود مورد انتظار همگان را ندارد، چه بسا که بدون آن نظام سود و زبان قوام نداشته باشد. باین جهت اصلاً فلسفه را برای سود آن نمی‌خوانند. اگر فایده، فایده‌ای است که حصول آن را می‌توان محاسبه و پیش‌بینی کرد، فلسفه فایده ندارد، بلکه معین می‌کند که فایده چیست و شاید اساس و مبنی و راه‌آموز علم مفید می‌شود. فلسفه در اصل و حقیقت علم نیست، بلکه دوستی علم است. مراد از دوستی علم در اینجا علاقه روان‌شناسی نسبت بمطالعه و آموزش این مذهب یا آن نوشته و مقاله و رأی و نظر نیست (گرچه این هم صورتی از علم دوستی و مدد یافته از دوستی اصلی است)، بلکه شنیدن دعوت بدانایی با سمع قبول است. دانایی شیء بی‌تفاوتی نیست که در جایی قرار گرفته باشد و ما بآن متمایل شویم، بلکه دانایی ما را بخود می‌خواند و تاکنش

از آن سو نباشد، دوستی دانش پیدا نمی‌شود.

آنچه در کتابهای فلسفه وجود دارد و در مراکز آموزشی آموخته می‌شود، دانش فلسفه است و اصل فلسفه را که دوستی دانایی است، با روشهای عادی و معمولی نمی‌توان آموخت ولی معمولاً تا آن دانش آموختنی حاصل نشود، امید بشحق حقیقت فلسفه نیز نمی‌توان داشت. باین جهت ما ترجمه آثار فیلسوفان و آموختن مطالب و مباحث ایشان نیاز داریم.

ماباید آثار فلسفه یونانی را بخوانیم و با تفکر متجددان از یکن و دکارت تا هگل و هوسرل آشنا شویم و علاوه بر این فلسفه اسلامی و نیز فلسفه‌های معاصر را فراگیریم. در این صورت اولاً مابازبان تفکر فلسفی آشنا می‌شویم ثانیاً چیزی از زمان و امکانات آینده درک می‌کنیم و سرانجام ثالثاً از مقام علم و سیاست و تربیت و سایر شؤون تمدن عصر آگاه می‌شویم و از مشهوراتی که در این ابواب می‌گویند، درمی‌گذریم.

به تفاوت فلسفه باعلوم اشاره کردیم، از جمله این تفاوتها اینست که آموختن علوم متوقف بر دانستن یا آموختن گذشته و تاریخ علم نیست اما فلسفه از سوابق خود منفک نمی‌شود و برای رسیدن به مرحله تحقیق و تفکر فلسفی رسوخ در تاریخ فلسفه و تذکر بسوابق تاریخی شرط لازم است. فلسفه اگر در کلیت و جامعیت آن آموخته شود، گوش جان را برای شنیدن ندا و نوای دوستی مستعد و مهیا می‌کند.

۱۱- اکنون در فلسفه رشته‌هایی بنام فلسفه تاریخ، فلسفه دین، فلسفه علم، فلسفه هنر، فلسفه اخلاق، فلسفه سیاست، فلسفه فرهنگ و فلسفه تعلیم و تربیت وجود دارد. هر یک از این فلسفه‌های مضاف یا جزوی صورتی اجمالی یا بسیار اجمالی در فلسفه قدیم داشته است. ولی آنچه اکنون فی‌المثل فلسفه علم یا فلسفه تاریخ خوانده می‌شود، نتیجه تکمیل و تکامل طبیعی و قهری صورتهای اجمالی سابق نبوده است. فلسفه هنر عصر ما نیز کمال مطالبی نیست که در کتاب هنر شاعری ارسطو آمده است. بیان اینکه این فلسفه‌ها هر یک چگونه سیر کرده و چه مراحل را پیموده تا بصورت کنونی رسیده است، آسان نیست و در باب آن اختلاف نظرهای بسیار وجود دارد. ولی می‌توان تصدیق کرد که همه آنها با تحول معنای بشر و شأن و مقام مهمی که در تفکر جدید یافته، پدید آمده است. عبارات دیگر ظهور این فلسفه‌ها بمقتضای تحول در فلسفه جدید صورت گرفته و آنها را در نسبت با دیگر باید شناخت. ولی ما هنوز کتب و آثار تحقیقی از فلسفه تاریخ، فلسفه هنر، فلسفه علم و فلسفه اخلاق نداریم و با توجه باینکه در فلسفه معاصر بحث در باب تاریخ و تکنولوژی و هنر و علم و اخلاق جای مهمی دارد، مانیز برای درک عالمی که ناگزیر با آن تماس داریم، یا در آن بسر

می‌بریم و برای اینکه با فیلسوفان و متفکران عالم باب گفت و شنود بگشاییم، باید بعنوان فیلسوف - و نه کارشناس و متخصص - در فلسفه‌هایی که نام بردیم، مطالعه و تحقیق کنیم. و البته قبل از تحقیق هیچیک از آنها را بصورت ایدئولوژی شایان پیروی قلمداد نکنیم، بلکه اهل نظر باشیم.

۱۲- فلسفه در ایران سابقه طولانی دارد از هزار سال پیش فلسفه اسلامی را در حوزه‌های علمی تدریس می‌کرده‌اند و اکنون کلاسهای درس فلسفه در مراکز علمی و دانشگاهها نیز دایر است. از زمانی که مدرسه علوم سیاسی تأسیس شد، بعضی مطالب فلسفی جدید را در ضمن درسهای دیگر عنوان کردند و برای اولین بار در دارالمعلمین عالی روش شناسی علوم تدریس شد و چون در سال ۱۳۱۳ دانشگاه تهران تأسیس شد یکی از رشته‌های آنرا فلسفه و علوم تربیتی قرار دادند و دانشکده‌ای که اکنون در دانشگاه تهران دانشکده ادبیات و علوم انسانی نام دارد، دانشکده ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی خوانده می‌شد. کم کم رشته‌های علوم تربیتی و علوم اجتماعی و روان شناسی از فلسفه جدا شد و در دو دانشکده و یک گروه آموزشی قرار گرفت. در سال ۱۳۳۷ در دانشگاه تهران دوره دکترای فلسفه تأسیس شد و اکنون نیز دوره فوق لیسانس و دوره دکترا دایر است. از سالها پیش در دانشگاه تبریز و دانشگاه شهید بهشتی گروه آموزشی فلسفه تأسیس شده بود. اخیراً در دانشگاه اصفهان نیز رشته فلسفه دایر شده و دانشگاه تربیت مدرس نیز در نظر دارد تا دوره‌های فوق لیسانس فلسفه اسلامی و فلسفه علم دایر کند.

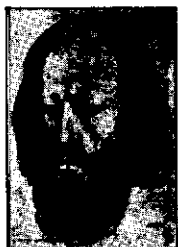
توجهی که جوانان بفلسفه می‌کنند، امیدوار کننده است و اگر این توجه در میدان قبل و قال و غوغا متوقف نشود و راه تفکر دنبال شود، مایه نشاط فرهنگ و علم و سیاست و رهایی از سرگردانی در امور عمومی و اجتماعی می‌شود. فلسفه الفاظ و عبارات دشوار و مغلفی نیست که در کتابها ضبط شده باشد و معدودی از روی تفتن یا بر حسب رسم و عادت تاریخی آنرا بیاموزند. فلسفه دوستی دانش و آمادگی برای یافتن راه و توانایی طی طریق است. و این مهم وقتی حاصل می‌شود که درس آن بگوش جان رسیده و شنیده شده باشد و تکرار و تقلید گفته‌ها و نوشته‌های دیگران نباشد.

یادداشت

۱- طبقات الاطباء جلد ۲ صفحه ۱۳۵ بیعد

2- E.J.Ayer

3- G. Durant



امام محمد غزالی

